

جانان

من که از هر بلبلای عاشقترم
در میانِ عاشقان لایقترم
همنشینم آن گلان و بلبلان
رنگ و بویم رنگ و بوی سمبلان
من که با شهد گلان آغشته ام
در دلم سودای جانان کشته ام
من بگردم در پی دلدار خویش
روز و شب نقاش آن پندار خویش
در بر گلزار گل من در کمین
تا ببینم صورت آن مه جبین
من ندانم دلبرم مأوا کجاست
شوق دیدارش به من راز بقاست
گر ببینم یک شبی جانان دل
آن گل یکتای آن بستان دل
پر کشم از این زمین تا آسمان
رنگ رخسارم شود رنگین کمان
من که از کوی گلستان آدمم
در پی علت باران آدمم
آدم تا پر زخم با بلبلان
حل شوم در رنگ و روی سنبلان
تا ببوسم آن همه لطف بهار
پر زخم با چلچله در سبزه زار
یا بیارم چون یکی ابر سیاه
پُر کنم صحرای دل را از گیاه
یا شوم آب زلال چشمه ای
قطره اشکی یا به چشمی سر مه ای
منکه می گردم بدنبال جواب
هر که می بینم همه خوابند و خواب
هر چه می گردم نمی یابم ترا
جواب
من ترا در رنگ گلهای بهار
در میان بوی گندم زار دور
دیدمت اما ندانستم توئی

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| شوق آن دیدارِ تو قند و نبات | درگه منزلگهت راهِ نجات |
| تو شدی رنگِ زمین و آسمان | تو شدی نغمه سرای عاشقان |
| شوق گل آوای دردِ بلبلان | تو شدی عطر نجیب سُمبلان |
| خنده گشتی به لبِ شاه و فقیر | تو شدی زخمی به دل‌هایِ اسیر |
| گم شوم در لابلایِ مویِ تو | تو کجائی تا ببینم رویِ تو |
| چون ندارم تحفه ای جز خونِ دل | شوقِ دیدارت کند ما را خجل |
| خسته از نشئهٔ پیمانهِ شدم | منکه در فکر تو دیوانه شدم |
| باده و عشق و کمالِ پُر جمال | من ترا بینم همه نورِ زلال |
| قامتم فرسوده از بارِ گران | من شدم خسته ز دیدارِ زمان |
| رقص بلبل با همه گنجشک و سار | من ترا بینم همه لطفِ بهار |
| خندهٔ ابر و پرستو در شتاب | من پرستم رنگ و رویِ آفتاب |
| در تو دیدم آن همه شوقِ سفر | بوی گل آغشته با رویِ سحر |
| پَر کِشم از کوهِ جان تا دشت و رود | من ببندم زاد و انبانِ وجود |
| تا کنم جادویِ گلها بر ملا | حل شوم در شهدِ گلزارِ صفا |
| تا بسوزم با سحر جانانه ای | یا شوم بال و پَر پروانه ای |
| یا سرابی در فضایِ آخرین | تا شوم جزئی ز اجزایِ برین |
| در سرم سودایِ گل پایندگیست | عاشقی دُرد شرابِ زندگیست |
| خوش بحالِ صد هزاران بلبلی | گر شوی هالو تو روزی سنبلی |